



نکته ای است که باید در دفتر پژوهش های شمس و مولانا به نام وی (محمدمولایی) ثبت شود.

شود. دکتر محمد علی موحد

بهرام عباسی

بخش دوم

هراسی باید که تورا در گرفته باشد ولی شگفتا که نمی هراسی. در کشاکش خروشان سه اقیانوس مثنوی و فیه مافیه و مقالات شمس درغلته ای و از این همه گوهری که به کف می آید، سراپا شوقی در توجاری می گردد که جایی را برای ترس باقی نمی گذارد. خود می خواهی که همچنان غرقه جاودان کلمات و مفاهیم جادویی بمانی؛ و دیگر هم جایی تورا نمانده است که از رفتنش باز مانده باشی. راهی که هر لحظه اش هزارنقش عجیب را در خود می آفریند، چه جای علامت گذاری و محاسبه و ایمنی را می تواند در خود ملحوظ داشته باشد و چگونه می شود که بی لغزش و اشتباه گامی به جلو برداشته شود؟ و راستی را، چه جای نگرانی از لغزش و اشتباه، اگرش تصحیح اشتباهات این گفت و شنود از زبان شما دوستان عزیز شنیده شود. این همه را مولایی عزیز از کلبه درویشی خود به گوشمان می رساند. تخت حقیرش ناوگان هزار دریاست که ما را نیز با خود در می نوردد به سرزمین های نا شناخته شمس و مولانا. این بزرگان را گویی در قیاس، دل به دریاهایی می سپرده باشند و خواهیم دید که در این سفر غوغایی، مولانا را این بخت یار بوده است که رهنمودش خود اشارات حضرت شمس باشد. به سیاحت می نشینیم:

در صفحه ۶۹ مقالات می خوانیم:

"حق قدیم است از کجا یابد حادث قدیم را"

در دفتر پنجم مثنوی بیت ۱۳۱۳ می خوانیم:

"چون قدیم آید، حدث گردد عبث پس کجا داند قدیمی را حدث"

بلافاصله در صفحه بعد مقالات، داستان شخصی است که دوستی زشت صورت داشت و اکراه می نمود که مبدا آئینه را به دستش دهد. در پی اصرار دوست، ابتدا به او فهماند که "میل آئینه به حق است" و قول گرفت که از مشاهده واقعتی نهراسد و عیب بر آئینه حق گو نگیرد. ادامه مطلب را از خود مقالات پی می گیریم:

"فی الجملة چون برابر روی خود بداشت، درو نقشی دید سخت زشت. خواست که بر زمین زند که: او جگر من خون کرد از برای این؟ و او این می گفت و آئینه با زبان حال با آن کس عتاب می کرد که: دیدی که من با تو چه کردم و تو با من چه کردی؟"

به سراغ بیت ۳۱۶۲ به بعد دفتر ششم مثنوی می رویم که این حکایت را چگونه مولانا شرح می دهد:

وان گنه در وی زجنس جرم توست
خُلق زشتت اندرو رویت نمود
چون که قبح خویش دیدی ای حسن
باید آن خو را ز طبع خویش شست
که تورا او صفحهُ آئینه بود
اندر آئینه، بر آئینه مزین

بیت ۶/۴۷۸۶:

گفت آخر ای خس واهی ادب
من چه کردم با تو زین گنج نفیس
این سزای داد من بود ای عجب
تو چه کردی با من از خوی خسیس

به گزیده هایی از مقالات شمس درنگ می کنیم :

"این مولانا مهتاب است؛ به آفتاب وجود من دیده در نرسد."

"غایت طالب از میان مطلوب سر برآرد؛ طالب خداست مرا اکنون."

"وجود من کیمیاست که بر مس ریختن حاجت نیست؛ پیش مس برابر می افتد همه زر می شود. کمال کیمیا چنین باشد."

"عقل تا درگاه ره می برد اما اندرون خانه ره نمی برد."

"کار خدا بی علت است."

چه گمان می برید بر انسانی که این چنین خود را در اوج همه پدیده های عالم می پندارد؛ و همه آن ها را به باور ابر مردی چون مولانا و دیگران می نشانند؟

این گزافه گویی های درویش ژنده پوشی نیست که چیزی گفته باشد و گذشته باشد. دیری درمسند رفیع دستگیری طالبان معرفت تکیه داشته و خود، در خود، و رای این همه را می بیند. چنان که خود می گوید:

"من مرید نگیرم؛ من شیخ می گیرم آن گاه نه هر شیخ؛ شیخ کامل."

او را فراوان در آماج تهمت محافل رقیب دیده ایم که هم چنان همان دم به قیام بر علیه هر آن چه که قبل از خود اندیشه می شده، ادامه می داده است.

صاحب اندیشه پر قریحه ای که پیوسته با درک شهودی خود اندیشه های نوی را به ما هدیه می کند. او را پای بندی به هیچ اصل قاطع از پیش تعیین شده ای نیست و همین استقلال رأی و ارزش یابی های نو بود که شبه ضد ارزش بودن را در منظر دیگران بر علیه او بر می انگیخت و عجا که کسی را هم یارای هشدار دادن به او نبوده است.

این گزافه گویی های درویش
ژنده پوشی نیست که چیزی
گفته باشد و گذشته باشد.
دیری درمسند رفیع دستگیری
طالبان معرفت تکیه داشته و
خود، در خود، و رای این همه را
می بیند.

این همه را از دهان فلاسفه ای همچون کی پرکگارد و یا ژان پل سارتر و نیچه نیست که می شنویم - کسانی که درحوالی قرن بیستم و دردامان دمکراسی می زیسته اند و گفتارشان دراین زمان چنان نو می نماید که توانسته است انقلابی را پدید آورد- بلکه عارفی از اعماق قرون وسطاست که سر برآورده است و لب به سخن می گشاید و حسرتا که دیر زمانی از دید جهانیان مدفون می ماند و دیر زمانی دیگر را باید که به جهانیان شناخته شود.
مقایسه را پی می گیریم:

"نفاق کنم یا بی نفاق گویم؟ این مولانا مهتاب است به آفتاب وجود من دیده در نرسد الا به ماه رسد. از غایت شعاع و روشنی، دیده طاقت آفتاب ندارد. و آن ماه به آفتاب نرسد الا مگر آفتاب به ماه برسد." (مقالات/۱۱۵)

"ورای این مشایخ ظاهر که میان خلق مشهورند و بر منبرها و محفل ها ذکر ایشان می رود، بندگانند پنهانی از مشهوران تمام تر؛ و مطلوبی هست، بعضی از این ها او را دریابند... و غایت طالب از میان مطلوب سر برآرد. طالب خداست مرا اکنون. ولیکن چون قصه آن مطلوب در هیچ کتاب مشهور نشد و در بیان طرق و رسالات نیست، این همه بیان راه است." (مقالات/۱۲۷)

"خدا را بندگانند که ایشان معشوقند و محبوبند؛ حق تعالی طالب ایشان است و هرچ وظیفه عاشقان است، او برای ایشان می کند و می نماید... اگر به شرح آن مشغول شویم، اولیای واصل سررشته گم کنند." (فیه مافیه/ص ۱۰۰)

ور کشم باری، بدانم تا کجا ماهم و خورشید پیشم پیشوا
"کار خدا بی علت است" (مقالات/۱۲۷) (مثنوی ۱/۴۲۸۳)

کار من بی علت است و مستقیم هست تقدیرم، نه علت ای سقیم
(مثنوی ۲/۹۲۶۱)

"وجود من کیمیایی است که برمس ریختن حاجت نیست. پیش مس برابر می افتد، همه زر می شود. کمال کیمیا چنین باید." (مقالات/۱۴۸)

بخرام شمس تبریز که تو کیمیای حقی همه مس ما شود زر، چو به کان ما درآیی
(غزلیات ۲۳۸۲)

"عقل تا درگاه ره می برد، اما اندرون خانه ره نمی برد. آن جا عقل حجاب است و دل حجاب و سر حجاب." (مقالات/۱۸۰)

عقل ها زین سر بود بیرون در زهره و هم ار بدرد، گو بدر
(مثنوی ۵/۳۸۱۲)

شمس پائی بند به هیچ اصل قاطع
از پیش تعیین شده ای نیست و
همین استقلال رأی و ارزش یابی
های نو بود که شبه ضد ارزش بودن
را در منظر دیگران بر علیه او بر
می انگیخت و عجباً که کسی را هم
یارای هشدار دادن به او نبوده است.